

چهره خانه

# داستان شیرافکن

## چاپلوسان، قدرت را تحقیق می کنند

### دیکتاتوری خود را استوار احسان طبری

اگر بخواهی کسی را تحقیق کنی خود را تحقیق شده او جلوه گرساز. موجودات خود پسند که همه محاسن برای خویش قایلند زود به چاپلوس باور می کنند و بر آن نیستند که چاپلوس دروغ گو است، بلکه بر آنند که بافطانت است ایشان را خوب شناخته است.

امیر لشکر سنجر قلی خان شیرافکن ملقب به سردار اقتدار، به همان اندازه که در امور عقلی و ذوقی بی مایه و «گج» محسوب می شد، از هیکل غلط انداز، سینه پت و پهن، سبیل قیصری، صدای رعد آسا و راه رفتن پر صلابت نظامی بهره داشت و همین ها در زندگی به او کمک فراوانی رساند.

از صاحب منصبانی بود که به عنوان آجودان صاحب منصب مافوق خود، شش ماهی پس از جنگ جهانی در فرانسه بود و همین امر پایه این شهرت دروغ قرار گرفت که «سن سیر» دیده است. دلیل دیگری که در این زمینه مقنع بود شیک پوشی و ژست های فرنگی مآبی او بود. کمرش را سخت می کشید. دگمه برنجی را به آخرین سوراخ می انداخت. پشت را آگاهانه صاف و خود را شق و رق نگاه می داشت. دست به حمایل شمشیر بود و با ضربات کوچک شلاق به پای چکمه، با در دست داشتن دستکش و زدن عینک آفتابی و بالا انداختن یک ابرو به سبک آرتیست مُد روز یعنی ایوان ماژوخین، با صحبت مقطع و فرمان وار، با خنده ای که ناگهان شروع و ناگهان قطع می شد، با میزان کردن کلاه جلوی اولین آینه، دائماً مستغرق در سیما و ظاهر خویش بود و بدین ترتیب با آن که سابقه تربیت قزاقی، روحش را وحشی و ضد انسانی بار آورده بود، از جهت ظاهر جلوه گاه «تمدن» محسوب می شد و تمدن تا امروز نیز در نزد طبقات بالایی جامعه معنای دیگری کسب نکرده است. کلمات «گوساله!»، «حمال!»، «بی شعور!» در خطاب به مادونان از ذهنش نمی افتاد. دائماً به شرف «سر دوشیش» سوگند می خورد و این البته در مواردی بود که می خواست دروغ خود را بقبولاند!

در آغاز کار که تازه منصب بود، با خوردن جیره سرباز ها، همدستی با کنتراتی های قشون برای زدن از علیق و ارزاق به نفع جیب، رشوه گرفتن از راه امضای ورقه مرخصی وکیل باشی ها و صاحب منصب ها، برای خود علاوه بر حقوق «مداخلی» دست پا کرده بود.

از همان ابتدا در لاف و گزاف مانند همقطاران خود جسور بود. ادعا می کرد که واحدهای تحت نظر او در همه چیز، مشق صف جمع، تیر اندازی، انضباط نظامی، نظافت و اطلاع از نظام نامه قشون «لنگه ندارند». حوادث عادی را با هارت و پورت حکایت می کرد. گویی مارشال فش است که در وردن فتح می کند. مثلاً چه طور فرمانده در شب کشیک او سر زده و به قصد ایرادگیری وارد می شود و چه طور او در مقابل حضرت اجل مثل مسلسل راپرت می دهد و چه طور فرمانده را به سکوت مجبور می سازد. می گفت: حضرت اجل چون هیچ ایرادی پیدا نکرد، سربازی را نشان داد و گفت کلاه این سرباز کوچیکه.

گفتم : حضرت اجل کلاه کوچک نیست سر بزرگه .

حضرت اجل مرا ورنداز کرد و گفت هیکلش را ببین!

من هم به سر و وضع خودم نگاهی کردم و گفتم: قربان. از هر چه ایراد بگیرین از هیکل بنده نمی شه ایراد گرفت. بلاخره حضرت اجل خندید و سوار اتومبیل شد و رفت. همقطارها نیز این مطالب را به عنوان شاهکار حاضر جوابی و شجاعت تلقی می کردند. از قمار بازی ها و خانم بازی های خود با همان گشاده دستی و صولت سخن می گفت. اگر باور می کردید، نصف دختر های تهران عاشق دل خسته اش بودند و او سطل سطل کاغذ عاشقانه به دور می ریزد. در واقع این طور نبود و سرکار ، تا زمانی که عذب بود کارش بدون سرکشی منظم از ناحیه «ده» نمی گذشت.

جنگ های عشایری در دوران وزارت جنگ و ریاست وزراء و اوایل سلطنت رضا شاه واقعاً در زندگی شیر افکن يك تحول که در درجه اول اقتصادی بود ایجاد کرد. به سبک معمول خود، نقش خود را در این جنگ های بی رحمانه و خدعه گرانه که با بربر منشی و عامیانه ترین خشونت ها اعمال می شد، يك نقش قاطع جلوه می داد. ادعایش این بود که او و واحدهای تحت نظر او بودند که دخل عشایر یاغی از «اسمعیل آقای سمیت قو» گرفته تا «صولت الدوله قشقایی» را آوردند و آن ها را تار و مار، خلع سلاح و سرانجام تخت قاپو کردند! می گفت: «تا بگین شیرافکن، بی ادبی است، زنا خودشونو خیس می کنند».

البته شیرافکن از قصابی و سلاخی عشایر خودداری نداشت. ولی واقعیت آن بود که هرگاه فرصت می کرد به یاغیان اسلحه نیز می فروخت و بودجه اردو کشی را با خرج تراشی های دروغین بالا می کشید و در درگیری های جدی به حد اعلا ترسو بود و همیشه فرار را بر قرار ترجیح می داد و فقط در موارد موفقیت سهل و ساده شمر حسابی می شد و اهالی بی گناه و پناه را قتل عام می کرد و راپرت های چرب برای ارکان حرب می فرستاد. واقعاً در تحمیق مافوق مهارتی داشت و برای هر شکستی نشانی از نشان های قشونی را به سینه زد. خودش به یاران محرم می گفت: از انگلیس ها یاد بگیرید! جنگ سیاسته، یه کمی تق و پوق و کلي دروغ!

شعری در این زمینه به شکل ناقص از وحید دستگردی شاعر آن دوران به یاد داشت که محض شاهد مثال می خواند:

« آخر ای «رُویتَر» این هرزه درایی تا چند؟

کرگدن جلدي و بي شرم و حیایی تا چند ؟

خواب اصحابی و تعبیر کفایی تا چند ؟

دم فرو بند خدا سیم ترا پاره کند!

کی دروغ تو جلوه گیری طیاره کند ؟ ... »

و شیرافکن اضافه می کرد: «با این حال ملاحظه می فرمایید که جناب ویلهلم با همه غبغبی که می انداخت، کله پا شد و امروز انگلیس آقای دنیااست.»

پس از معمول شدن «نظام اجباری» منبع «مداخل» جدیدی برای شیرافکن باز شد. از مشمولین پول دار حوزه رشوه هایی حسابی می ستاند و ورقه معافیت و تکفل می داد. کسی می بایستی سرباز بشود که کیسه اش تهی بود. در سر باز خانه، عزیز دردانه ها را می سپرد به وظایف بسیار سبک بگمارند و از اولیای آن ها پیش کش های شایان می گرفت. در اخلاقیات دست اهالی شهر لوط را از پشت بسته بود و مصدر ها و اردنانس ها (اوردنانس) را از میان جوانان «خوش آب و رنگ» انتخاب می کرد و حتی در تظاهر به این فسق جنایت آمیز نیز اصراری داشت و آن را از موقعیت های «شیرافکن» می شمرد.

بتدریج ، چون همه مختصات «قشون شاهنشاهی» در وجودش جمع بود، به کمک برخی امرای سابقه دار قشون مانند بوذر جمهری و شاه بختی که او را می شناختند «ترقی کرد» و وارد حریم صاحب منصبان ارشد قشونی شد. آن موقع هنوز القاب حذف نشده و طنین خاصی

به اسامی می داد. شیرافکن با این ادعا که احمد شاه به پدرش لقب سردار اقتدار داده بود، به نام خانوادگی «سردار اقتدار» را هم می افزود تا کسی خیال نکند از «زیر بته» به عمل آمده است. ولی این لقب به او وفا نکرد، زیرا رضا شاه چند سالی بعد القاب را بر انداخت. در جامعه ای سخت عقب مانده و در یک محیط «قشونی» عامی و خشن، مرد زیرک و چشم بازی مانند شیرافکن امکانات متعددی برای گل کردن داشت. روزی که به وساطت امیر لشگر احمد آقا خان (که او مدتی آجودانش بود) به درک خدمت شاه رسید، مطمئن شد که ستاره طالع او به طرف اوج می رود احمد آقا خان شیر افکن را به عنوان یکی از «صاحب منصبان جوان و تحصیل کرده در جنگ های ضد عشایر از خود «حمیت شاه پرستانه» نشاء داده معرفی کرد و شاه به او گفت «هر وقت کاری داشتی به شرف عرض برسان!» این نهایت «تفقد اعلیحضرت ارواحناه فداء» بود!

واسطه آشنایی سرتیپ شیرافکن با لقاءالملک هم امیر احمدی بود. اگر این آشنایی (که منجر به ورود شیرافکن به لژ فراماسون شد) نمی بود، شیر افکن به سختی می توانست از تیغه بین سرتیپی و امیر لشگری بجهد. برای شیرافکن دزدیدن قاب لقاءالملک آسان بود. با یکی از اقوام لقاءالملک که مورد توجه عزت السلطنه بود عروسی کرد و وارد چنبره اقوام و خویشان حضرت اقدس والا شد. سال دیگر حکم امیر لشگری او صادر شد، و در حالی که از جوان ترین امیر لشگرها بود.

این نوع موفقیت های پی در پی، شیرافکن را به این نتیجه رساند که همه چیز در این جهان «گلکه» و باید «آبرو را فوراً داد و شرف را غنایان کرد» و پا را بر «مقدسات» گذاشت و جلو رفت. اما همه جا با احتیاط؛ همه جا با تظاهر به «اصول عالی» مثلاً «وطن پرستی». «ایران»- این کلمه را شیرافکن چنان تلفظ می کرد که شنونده بی خبر می پنداشت که این کشور اگر یک عاشق سینه چاک داشته باشد خود همین حضرت اجل است. از اردشیر و داریوش مثل آقاجان و عمو جانص صحبت می کرد.

در جوار پارك اقتدارالملک شیرافکن زمینی خرید و خانه معتبری به سبک تازه ساخت: با پلاک دم در و برق و گاراژ و تلفن. حتی یکی از اولین نمونه های رادیوی مارک «مارکونی». با خانم خود، به سبب قومیتش با عزت السلطنه خیلی سیاستمداران رفقا می کرد و نمی گذاشت او بفهمد که حضرت اجل کم ترین ارادت به قیافه «قناس» و «خاله خواب رفته» او ندارد. همه چیز مهره بازی بود و این خانم هم یکی از آن مهره ها، گاهی که به سراسر زندگی خود نظر می انداخت، خودش چندشش می شد و می گفت: «چه کنیم دیگه؟ عجب مکافاتی گیر کردیم!»

سازمان فراماسونی در اعتلای شیرافکن نقش بزرگی داشت. جزء «امرای» مورد اعتماد و مشورت شاه قرار گرفت: از موجودات عرش نشین شد! حضرت امیر لشگر شیرافکن - صاحب منصبان و درجه داران جوانی که این نام را بر زبان می راندند، تصور می کردند با مارشال هیندنبورگ سرو کار دارند.

امیر لشگر شیر افکن، علاوه بر مقام و منزلت نظامی، صاحب ده و مستغلات شهری و سهام در شرکت ها و اعتبار هنگفت در بانک شاهی انگلیس بود و کم کم جهت سرمایه داری و سود دورزی و ملاکی و بازرگانی در مجموعه شخصیت و فعالیتش، بر جهت نظامی و قزاقی چربید و مادر وطن و قشون مبارکه و شخص شخیص اعلیحضرت «ارواحنافده» در جهت فرعی قرار گرفتند! یعنی زمانی رسید که حضرت اجل بیش تر کاسب بود تا سپاهی. به همین جهت آقای بهمن شیرافکن صاحب کارخانه های تائیرسازی و پلاستیک «شیر پلاس» ، پیشه سپاهیگری را از ابوی ابدأ به ارث نبرد، بلکه دنبال کار و کاسبی سود آورتری را گرفت و حتی در مقیاس لوس آنجلس از ایرانیانی محسوب می شود که از جهت مالی به اصطلاح «لولهنکش آب برمی دارد».

در مهمانی های «سفید» فراماسونرها در کلوب «ایران نو» لقاءالملک و خبیرالدوله و کاغذچی و شیرافکن خود را به تیمورتاش و داور، که در آن موقع ستاره های قدر اول آسمان دیکتاتورهای نوظهور بودند، بسیار نزدیک کردند، تا هم از وجود این دو رقیب بهره گیرند و هم (به سود شاه و سفارت) مواظب اعمال آن ها باشند. آن ها نقش خود را خوب ایفاء می کردند زیرا میرزا علی اکبر خان داور و عبدالحسین تیمور باش (که خود را بسی مدبر و زیرک می شمردند) درباره ارادت مخلصانه این افراد نسبت به خود شك نداشتند. می گویند اگر بخوای کسی را تحمیق کنی خود را تحمیق شده او جلوه گرساز. موجودات خود پسند که همه محاسن برای خویش قایلند زود به چاپلوس باور می کنند و بر آن نیستند که چاپلوس دروغ گو است، بلکه بر آنند که بافطانت است ایشان را خوب شناخته است! شخص به یاد آن حاجی اصفهانی می افتد که زمانی گفت: «بنده زاده خیلی باهوشس: منو دوست می دارد!» فرانسوی ها می گویند: «متملق به حساب کسی زندگی می کند که به تملقش باور دارد».

مردم تاریک و بی اطلاع از سیاست که به بیان فلسفی «موضوع پاسیف» تاریخ هستند، در آن موقع کم نبودند. تنها بخش کوچکی از خلق به ادراک سیاسی دست یافته و نسبت به سرنوشت خود ذی علاقه بود. آن مردم بی خبر، وقتی از پشت دیوارهای سفید کاری پارک های این آقایان می گذشتند و حضرت اجل را در سرسرای پارک ایستاده می دیدند، تصور می کردند حادثه خاصی روی داده و با هم پچپچه می کردند: «دیدي؟ امیر لشگر سنجر قلیخان بود ها!» و خود حضرت اجل هم که به این عابرین جلمبر و فقیر می نگریست، ابدأ حاضر نبود باور کند که خود او یکی از همین مردم است. مگر چنین چیزی ممکن است؟

«فلسفه» مورد تظاهر امیر لشگر، در کنار تظاهر به دین داری، چنان که اشاره کردیم، پرستش «ایران» بود که او آن را «ایرن» تلفظ می کرد. به دنبال همین «فلسفه» به این افسانه قلبی باور کرده بود که قبل از هجوم عرب، ایران رشگ ارم بود. به همین جهت به «پارسی سره» علاقه خاصی داشت و چون خودش کم مایه بود، به دنبال کسانی که در این زمینه عرض اندامی داشتند می افتاد و از واژه های عربی ابراز نفرت می کرد. زمانی در نوشته یکی از مورخان عصر که تمایل در فارسی سره داشت این عبارات را خواند: «و کارهای آن باهماد چنان هنایید که مایه سهش های بسیار می بوده و کم چیزان جنگاچ ها گرد کردند و با سخنان شلپ و دل سوزان کار را بر سر رشته داری و گردن ستبران تنگ گرفتند و اینان مانند خزوک ها به سوراخ ها گریختند که این خود جستار دیگری است.» چون فهمیده بود که خزوک یعنی «حشره» می گفت: «آقا خودتون بفرمایید حشره بهتره یا خزوک؟» و چه قدر برزخ شد وقتی حاج سیدعبدالعظیم (که از نوع واژه بافی ها به شدت عصبی می شد) در پاسخش گفت: «البته که حشره!»

روزی که حضرت اجل در سرسرای پارک ایستاده بود «جبهه بستن» پر سر و صدای یک سرباز، نظرش را جلب کرد. سرباز از شدت سراسیمگی، در تلاش پر حرارت برای پاکوبی، به ماست فروشی که پنج تغار را روی هم گذاشته، بالای چنبره ای از لنگ حمام بر سر نهاده بود، تنه زد. آسمان خراش تغارها سقوط کرد. ماست ها در پیاده رو و سواره رو تا فاصله دوری شك زد. تیله های شکسته همه سو را انباشت. مرد تغاری که از این حادثه سخت عصبانی شده بود، یخه سرباز را گرفت و گفت:

- آخه لامصب، ببین چه بلایی سرم آوردی، ده یالله پول تغارها و ماست ها را بده!  
و سرباز با خونسردی، شیرافکن را به انگشت نشان دهان، گفت:

- به ما راجع نیست! از حضرت اجل بستون!

شیر افکن بی اختیار به خنده افتاد و مظفرانه به درون پارک عقب نشست.